

هو العليم

## نحوه تداوم مراقبه در زندگی انسان

شرح حدیث عنوان بصری - سلوک عقلانی، مراقبه -

جلسه ۲۱۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد

و على آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

صحبت در جلسات گذشته، راجع به کیفیت مراقبه بود؛ البته يك صحبت استطرادی بود، چون كه دوستان و رفقا سؤال کرده بودند راجع به کیفیت مراقبه، گفتیم كه به مناسبت اشهر مباركه ذوالقعدة و ذوالحجّة، این مسئله يك توضیحی داده بشود و از آن طرف هم در آستانه ورود به ماه ذوالحجّة هستیم، لذا موقتاً در این جلسه هم از همان بحث استمراری کیفیت مأكول برای سلوك می گذریم تا انشاءالله خداوند در آتیه ببینیم كه چه تقدیر فرموده است.

راجع به مراقبه خدمت رفقا و دوستان عرض شد

تصور بر این است كه مسئله مهم در سیر و حرکت

انسان به سوی پروردگار، پرداختن به اذکار و اوراد است. و هرکسی که اشتغال به ذکر داشته باشد و اورادی را به آن مشغول باشد، طبعاً آن دیگر مطلبی و مسئله‌ای برای او در حرکت و سیرش وجود ندارد و مانعی برای او در این بین تحقق پیدا نمی‌کند. و عرض شد که این مسئله خلاف است؛ بلکه مطلب ذکر و ورد چند درصد اصل قضیه و مطلب را تشکیل می‌دهد؛ مطلب مهم، مسئله مراقبه است، و آن مسئله عبارت است از تطبیق امور زندگی بر اساس دستور و بر اساس رضای الهی که آن در چهارچوب مطالبی که بزرگان فرموده‌اند و مبانی‌ای که قرار داده‌اند، قرار دارد. آن مبانی هم خوب مشخص و معلوم و روشن است.

مخصوصاً در این سنوات اخیر که مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه با تألیفاتی که داشته‌اند در امور مختلف اجتماعی و غیر اجتماعی، مطالب را روشن و واضح بیان کرده‌اند؛ و برای انسان کفایت می‌کند مطالعه کتب و تألیفات و سخنان ایشان؛ در صورتی که دقت کند و تأمل کند و اغماض نکند و چشم را

نبندد و از آن چه که هست نگذرد و لاپوشانی نکند و توجیه و تأویل نکند؛ توجیه کردید؟ توجیه و تأویل نکند. در سخنان ایشان و در تألیفات ایشان کاملاً این نکته به چشم می خورد.

اصل مراقبه، یعنی انسان امور خود را بر اساس رضای الهی تطبیق بدهد. خودش را در مسائل گول نزند؛ توجیه کردید؟ خودش را گول نزند. وقتی به یک مطلبی می رسد نگذرد؛ بایستد و در اطرافش تأمل کند، در اطرافش غور کند. با آنچه را که می داند و یقینات اوست، با آن بسنجد و به کلام این و آن توجه نکند؛ به کلام این و آن توجه نکند و اساس سعادت دنیا و فلاح آخرت را بر اخبار آحاد نگذارد. صحبت‌هایی که این طرف و آن طرف می شود: فلان کس این طور گفت، فلان کس آن طور گفت ... خب ما در این سنوات مشاهده می کردیم دیگر، کاملاً مشهود بود: فلان کس فلان حرف را زده ...

بنده در اینگونه مطالب خیلی مسائل را می دیدم، مربوط به افراد معروف، افراد مشهور. یک دفعه می دیدیم یک خبری پخش شده، یک مسئله‌ای پخش شده، نگاه می کردیم به خود و با آن معیارهایی

که در نظر داشتیم وقتی که در نظر می‌گرفتیم،  
می‌دیدیم با این مطالب نمی‌خورد، این‌ها جور  
در نمی‌آید، چطوری می‌شود قضیه مثلاً با آن برداشتی  
که ما داریم جور دربیاید، با آن واقعیتی که ما رویش  
زندگی را گذاشته‌ایم، دین‌مان را روی آن گذاشته‌ایم،  
دین‌مان را گذاشته‌ایم، دنیا و آخرت را گذاشته‌ایم؛  
خب چطور جور در نمی‌آید؟

بعد معلوم می‌شود بله آقا، یک خبری بوده و یکی  
یک چیزی گفته و یک مطلبی نقل شده و بعد او هم  
بر اساس توهم و تخیل کم کرده، زیاد کرده، و مسئله  
به این کیفیت بار شده است.

سخن بنده این است: ما خیلی مطالب سلوک و  
مطالب دینی خودمان را شُل گرفته‌ایم و از آن به  
سهولت می‌گذریم. برای یک ناراحتی‌ای که در  
شکم‌مان پیدا بشود، خودمان را به هزار در می‌زنیم،  
از هزار نفر سؤال می‌کنیم: آقا این ناراحتی چیست؟  
این دکتر یک چیزی می‌گوید، می‌رویم سراغ یک  
دکتر دیگر ببینیم نظر او چیست. از تخصص داخلی  
رد می‌شویم، به تخصص خود آن موضع می‌رسیم،

باز در آن موضع افراد مختلفی که هستند همه را بررسی می‌کنیم، یکی می‌گوید آقا عمل کن، دیگری می‌گوید آقا عمل فایده ندارد، آن یکی می‌گوید با دوا خوب می‌شود، آن یکی می‌گوید دوا نتیجه ندارد، آن یکی می‌گوید آنجا برو، دیگری می‌گوید اینجا برو ... هزار جور ما به این در و آن در می‌زنیم، درست؟ اما برای مهم‌ترین مسئله حیات‌مان که مسئله آخرت‌مان است، مسئله سرنوشت‌مان است، و مسئله ابدیت‌مان است ... خوب ما با چه وضعیتی از این دنیا می‌خواهیم برویم؟ با چه وضعیتی می‌خواهیم برویم؟ همین‌طوری می‌رویم؟ خوب همین‌طوری برویم!

با چه وضعیتی از این دنیا می‌خواهیم برویم؟ و آیا آن نقائصی را که در این دنیا وارد بر ما شده است، می‌توانیم در آن طرف جبران کنیم؟ خوب بسیار خوب، مسئله‌ای نیست، انسان به هر کیفیتی در این دنیا زندگی می‌کند، و بعد موقع رفتن می‌گوید خوب آن طرف جبران می‌شود، ترمیم می‌شود، اگر از اینجا کم گذاشتیم آنجا بالاخره به یک کیفیتی، به یک نحوی مسئله در آنجا درست می‌شود.

یا اینکه نه؛ آنچه را که به ما گفته‌اند، آنچه را که شاهدان خبر آورده‌اند، آنچه را که راویان صادق و مصدّق برای ما بیان کرده‌اند، آنچه را که انبیاء و اولیاء و بزرگان برای ما گفته‌اند، وقتی که از این دنیا می‌رویم دیگر پرونده بسته است، تمام شد: الیوم عملٌ و لا حساب، و غداً حساب بلا عمل. همین است، امروز روزِ کار است و روز حساب‌رسی فرداست؛ فردا دیگر روز حساب‌رسی است و کار دیگر در میان نیست؛ این مسئله است. خوب وقتی که ما با این مسئله برخورد کنیم، همین طوری می‌گذاریم برویم؟ برویم! یکی پنجاه سالگی، یکی شصت سالگی، یکی هفتاد سالگی، یکی شصت و پنج سالگی همین طوری خوب برویم!

برای یک بیماری معده، برای یک بیماری شکم تا اینکه ببینیم چی هست و چی نیست، تمام زمین و زمان را درمی‌نوردیم تا اینکه به یک نقطه مطلوب برسیم؛ اما اینقدر این مسئله را شل گرفته‌ایم که به حرف یک نفر دین و دنیای مان را می‌گذاریم: فلانی این طوری گفته!

خب شاید اشتباه کرده گفته!

فلانی یک همچین حرفی زده، فلانی یک  
همچنین مطلبی گفته ...

بله؟! ما خیلی در مسائل اجتماعی سراغ داشتیم  
از نظائر این قضیه که یک دفعه نگاه می کردیم یک  
مطلب همه جا پخش شد، وقتی که بررسی می کردیم  
می دیدیم اصلا صحت ندارد.

حالا شما ببینید بر این اساس یکی می آید جانش  
را می گذارد، یکی می آید جان فرزندانش را  
می گذارد؛ برای چه؟ فلان آقا یک همچین حرفی  
زد! خب حتما درست است دیگر! حتما درست  
است!

بر این اساس «حتما درست است» جانش را  
می گذارد؛ جان یک چیزی نیست که عوض داشته  
باشد. جان فرزند را می گذارد، مسائل دیگر در اینجا  
مطرح است. بر اساس چه؟ فلان آقا آن جا بالای منبر  
این را گفت، فلان آقا در تلویزیون یک همچین  
حرفی زد، فلان آقا در فلان جا این را گفت ...

یعنی به این راحتی؟ قضیه به این راحتی؟ یعنی  
اینقدر مسئله شل است؟ اینقدر مطلب راحت و به

سهولت است؟

این که هی می گویم وقتی که می خواهی یک قدم بگذاری مواظب باش با یقین آن قدم را بگذاری برای همین است که یک دفعه بعد از پانزده سال نگویی: عجب! این کاری که ما تا حالا می کردیم بر اساس گفته یک نفر بود و آن یک نفر هم در این قضیه اشتباه کرده!

هیچ! پانزده سال رفت هوا! رفت هوا! خب برو ببین!

به همین جهت است که بزرگان، مبنای پذیرش کلام اعتقادی را بر اساس خبر واحد قرار نداده اند. خبر، خبر واحد نباید نباشد، بلکه خبر باید متواتر باشد، این چه می گوید؟ آن چه می گوید؟ این این طور می گوید، آن این طور می گوید؛ دوباره از او سؤال کنم بینم حرفش فرق کرد یا فرق نکرد.

در یک قضیه که قبلا اتفاق افتاده بود بنده هم خدمت رفقا گفتم ما بر اساس مطلب و اعتمادی که به یک نفر داشتیم آمدیم یک حرفی را زدیم. بعد که رفتم تحقیق کردم بنده خودم از شخص او، وقتی

رفتم دیدم مسئله این طور نبوده؛ توجه می کنید؟ دیدم  
عجب! خب وقتی که قضیه به این کیفیت هست،  
چرا شما در نقل این مطلب تعبیر دیگری می آورید؟  
یک تعبیر عوض بشود از زمین تا آسمان می بینید  
مطلب عوض شد؛ یک تعبیر! یک اصطلاح! یک  
کلمه! یک حرف! توجه می کنید؟ خب حالا انسان  
بیايد و بر یک اساسی یک مسئله‌ای را به آن بخواهد  
توجه کند، بعدا معلوم بشود که مسئله به این کیفیت  
نبوده: خسرالدنيا والآخرة.

چون مطلب را متقن نگرفته، به نحو اتقان مطلب  
را در نیافته، آن دقتی که باید داشته باشد، آن دقت را  
نکرده؛ خب دیگر کاری بر نمی آید از دستش، وقت  
گذشته، عمر گذشته و آن مقدار پانزده سال، هفده  
سال، بیست سال، ده سالی که از عمر او رفته است،  
آن مقدار دیگر مابه‌ازایی ندارد. بله، بعدا بخواهد  
سعی کند، تلاش کند، برگردد، آن حساب خودش را  
دارد؛ این ده سال دیگر مابه‌ازا ندارد، عوض ندارد که  
بخواهد انسان بیايد جایگزین کند. درست؟

مراقبه این است که انسان بیايد و آنچه را که به  
تشخیص او در راستای صلاح اوست، آن را اعمال

کند؛ به این می‌گویند مراقبه. بزرگان به این مطلب تذکر داده‌اند. هر مقدار که انسان نسبت به این مسئله بپردازد، خودش برده، هر مقدار که نپردازد از کیسه خودش رفته. این یک مطلب خیلی اشتباهی است که می‌گویند که فرض بکنید که می‌گویند: ما نمازمان را خواندیم از عهده دین بریاییم!

انگار انسان به خدا بدهکار است، فرض بکنید وقتی که نماز می‌خواند از عهده دین برمی‌آید!

ما این کار را کردیم که از عهده دین بریاییم! ما این عمل را انجام دادیم تا بدهی مان را با خدا صاف کنیم! ما این کار را کردیم تا اینکه دیگر با خدا حساب نداشته باشیم! ...

خدا که با کسی حساب ندارد عزیز من! خدا که از کسی طلب ندارد! خدا از که طلب دارد؟! آن کسی که مستغنی و غنی بالذات هست، آن کسی که در وجود خود به صفت صمدیت، یعنی هیچ نقطه خالی در این ذات وجود ندارد، در این حیثیت وجود ندارد تا اینکه بخواهد آن نقطه خالی را از سایرین به دست بیاورد و پُر کند و ترمیم کند، او چه طلبی از ما دارد؟

چه طلبی از ما دارد؟ هیچ!

این غلط است که ما این طور بخواهیم مطلب را بیان بکنیم. نمازی را که ما می خوانیم طلب خودمان را، بدهی خودمان را به خدا صاف نمی کنیم، نه! نمازی را که ما می خوانیم خود را به جلو می بریم، نه این که بدهی به خدا را ما صاف کنیم، خدا طلبی از ما ندارد که بخواهیم حالا بدهی مان را با او صاف کنیم: خدایا بیا نماز ظهر و عصرم را خواندم، تمام شد دیگر! حرف دیگر هم داری؟! این هم نمازمان را دیگر انجام دادیم، سر سال خمس مان را هم دادیم دیگر، مگر حرف دیگر هم داری؟! زکات است، زکات را هم دادیم، یک حج هم می رویم انجام می دهیم خلاصه به زور و زحمت و نقّ و نوق و بالا و پایین و بالاخره آن حج را هم به جا آوردیم ...

با این دیدگاه بخواهیم نگاه بکنیم اینها هیچ تأثیری ندارد، یا اینکه تأثیرش کم است. وقتی که ما می خواهیم به نماز برخیزیم، باید فکر این را بکنیم که الآن بدن ما آبش کم شده، نیاز به آب دارد، باید الآن یک لیوان آب را بخوریم تا اینکه ترمیم کند، و الا ممکن است که موجب ضرر برای ما شود.

وقتی که می‌خواهیم به عبادات برخیزیم، به امور  
وقتی که می‌خواهیم بلند شویم، باید نگاه کنیم این  
نفس در آن حرکتی که دارد، در آن سیری که دارد  
نیازمند انجام این عمل و عبادت است. بیماری است  
که باید در سر ساعت قرصش را بخورد، بیماری  
است که در سر ساعت باید آنتی‌بیوتیک‌اش را  
بخورد. اگر نخورد، آن میکروب می‌آید مقاوم  
می‌شود در بدن او، و بعد دیگر با آنتی‌بیوتیک درمان  
نمی‌شود، آن وقت باید او را جراحی کرد؛ چون مقاوم  
شده، توجه کردید؟

این دیدگاه را ما باید در انجام مسائل عبادی و  
سایر امور غیر عبادی بیاوریم. خدا از ما طلب ندارد،  
خدا ترس ندارد، خدا ترس ندارد که به خاطر ترس  
از خدا انسان بخواهد یک عملی را انجام بدهد، خدا  
کجایش ترس دارد؟

این که در آیه داریم **الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ  
يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ** می‌دانید معنایش

---

۱- سوره الاحزاب (۹) آیه ۳۹

چیست؟ یا مثلاً **يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ**<sup>۱</sup> یا مثلاً **إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ**<sup>۲</sup> این خشیه به خود ما برمی‌گردد، نه به خدا! خوف به خود ما برمی‌گردد نه به خدا. یعنی این وجودی که الآن دارای این منقصت است، این وجود، این وقتی که در روز قیامت نگاه می‌کند و می‌بیند چه کلاهی سرش رفته که در این دنیا می‌توانسته این منقصت را نداشته باشد، حالتی برای او پیش می‌آید که آن حالت جهنم او خواهد شد، آن حالت برای او سوزش درون خواهد بود.

وقتی که انسان از این دنیا می‌رود و می‌بیند عجب! راهی بود که خدا قرار داده و آن را باید می‌آمد، همان‌طوری که در این دنیا خدا شصت سال در پرونده‌اش نوشت، همین‌طور بعد از این دنیا هم خدا برای او این را در نظر گرفته، منتها در دنیا شصت سال، در اینجا به اضافه بی‌نهایت! خیلی خوب، حالا می‌بایستی این شصت سال را تو در این قضیه خرج می‌کردی، این نفس را می‌بایستی به کمال می‌رساندی، نفس را می‌بایستی درست می‌کردی،

---

<sup>۱</sup> ۲- سوره النحل (۱۶) آیه ۵۰

<sup>۲</sup> ۳- سوره الاحزاب (۲۳) آیه ۵۷

نفس را می‌بایستی به کمال می‌رساندی، آنچه را که گفته بودند می‌بایستی به آن ترتیب اثر می‌دادی، بیرون می‌آمدی، از آن انانیت و از آن نفسانیت بیرون می‌آمدی.

بالاخره این دنیا و آن دنیا حساب و کتاب دارد؛ بی‌مایه به کسی چیزی نمی‌دهند. این حساب و کتابی که در این دنیا هست و در آن دنیا هست، بر اساس قاعده منطق است: هر چیزی جای خودش را دارد. وقتی که یک قدم من جلو نرفته‌ام، خودم نرفته‌ام. این موضوع را بنده کاملاً در زمان حیات مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه احساس می‌کردم، که وقتی که صحبت می‌کردند با افراد، افراد خیال می‌کردند که حالا که می‌روند اطاعت می‌کنند یک متنی هم باید سر آقا بگذارند! اصلاً کاملاً معلوم بود!

می‌گفتند: آقا شما برو این کار را انجام بده.

طرف می‌رفت انجام می‌داد، بعد هم خوشحال بود که بله، ما رفتیم و ...

این دستور برای خودت بود، این به آقا چه مربوط است؟ او فقط یک راهنمایی کرد. آن پزشکی

که می آید نسخه می دهد هیچ وقت شده مریض بلند  
شود بیاید نسخه پزشک را بردارد بدهد داروخانه و  
دوا را بگیرد بخورد و بعد برود در بزند و بگوید: آقا  
سلام علیکم! من نسخه شما را خوردم ها! یادتان  
باشد ...

خوردی که خوردی! خودت خوب می شوی!  
اگر هم نخوری می میری! چرا آمدی سراغ من؟  
همان یک دفعه ویزیت دادی بس است دیگر، برای  
چه می خواهی دوباره بیایی ویزیت ... برو به نسخه  
عمل کن.

من مشاهده می کردم وقتی که ایشان نسبت به  
خیلی از افراد می گفتند که آقا این کار را بکنید، آن  
کار را بکنید، طرف یک حالت شعفی در او پیدا  
می شد و ... حالا آقا به او دستور داده اند، آقا به او  
یک مطلبی گفته اند، آقا به او یک قضیه ای گفته اند و  
حالا این دارد می رود انجام می دهد و بعد هم  
می خواهد بیاید گزارش بدهد که ما این طوری انجام  
دادیم، آن طوری انجام دادیم و در نفسش فلان شد  
...

در حالی که همه این حرف ها هیچ حساب ندارد.

او که دارد می گوید برو این کار را بکن، یعنی برو این  
دوایت را بخور، برو این آنتی بیوتیکات را بخور،  
برو این شربت را بخور، برو این آب را بخور، برو  
این غذا را بخور، برو این مسئله‌ای که الآن برای تو  
لازم است و واجب است، برو الآن این را انجام بده،  
این را الآن می آید می گوید، منتها طرف یک همچنین  
برداشتی می کند، این هم یک لبخندی می زند و به  
روی مبارک خودش هم نمی آورد و می گوید: خب  
بسیار خوب، خوب کاری کردی به اصطلاح رفتی و  
...

بله؟! این حالت نتیجه اش چیست؟ نتیجه اش این  
است که هرچه انسان بماند، یک حسابی در نظرش  
است، یک قضیه‌ای که دارد در ازای یک مطلبی دیگر  
دارد این را انجام می دهد، دارد در ازای یک مسئله  
دیگر دارد انجام می دهد، دارد در ازای یک عوضی  
دارد این معوض را انجام می دهد؛ این نفس را جلو  
نمی برد، سالک را جلو نمی برد.

ارتباط مرحوم آقا با استادشان مرحوم حضرت  
حدّاد رضوان الله علیه این طور بود که ایشان منتظر

بودند ببینند چه از دهان او درمی آید روی هوا بزنند!  
نه اینکه او بگیرد بنشیند که تا مثلاً بگویند آقای  
آسیدمحمدحسین فرض کنید که شما برو این را  
انجام بده، آقای آسیدمحمدحسین برو آن کار را بکن  
... به طور کلی دیدگاه ایشان ... اینها اسرار است  
ها! این مطالبی که امشب دارم می گویم خدمتتان،  
مسائلی است که خیلی مسائل کلیدی است و خیلی  
باید انسان مواظب باشد، مخصوصاً اینکه  
همان طوری که خدمتتان عرض کردم در آستانه  
حلول ماه ذوالحجه و خلاصه ورود واردات توحیدیه  
هستیم.

ایشان اصلاً از اوّل خلاف یک همچنین برداشتی  
در ذهن داشتند؛ نه تنها نسبت به ایشان بلکه از آن  
سابق، از آن زمانی که ... چون از کیفیت مطالب  
پیدا است، از کیفیت عبارات، کیفیت مسائل پیدا است،  
بله از وقتی که در خدمت مرحوم علامه طباطبایی  
بودند و بعد هم به نجف رفتند و کذا و کذا  
همینطوری ادامه پیدا کرد، در تمام این موارد، این  
نکته برای ایشان بود. لذا وقتی که به آن استاد واقعی  
رسیدند و به فرمایش خودشان وقتی که من به

حضرت حدّاد رسیدم، به همه چیز رسیدم. بارها بنده این عبارت را از ایشان می شنیدم، بارها می شنیدم و ایشان برای من همه چیز بود.

وقتی که رسیدند مثل یک فرد واله و تشنه بودند که به دنبال مطلب و به دنبال حقیقت است.

در وقتی که ایشان رفتند به ملاقات مرحوم حدّاد، در زمانی بود که ایشان در خدمت و اطاعت سلوکی مرحوم آقای انصاری قرار داشتند و آقای انصاری نگفته بودند برو پیش آقای حدّاد؛ توجه می کنید؟ نگفته بودند! اما ایشان چه برداشتی داشت؟ چه وضعیتی داشت؟ چه حالی داشت؟ که وقتی رفت پیش استادشان، رفتند پیش آقای حدّاد برای اولین بار بود دیگر دیدند که هان! آن کسی که دنبالش می گشتند این است! این است!

ما نسبت به بزرگان باید کمال رعایت احترام را داشته باشیم، و رعایت ادب را در تعبیری که می آوریم، باید قطعاً انجام بدهیم، و این همان مطلبی است که از خود بزرگان یاد گرفته ایم؛ آنها در عین احترام به موقعیت آنان و حفظ مراتب آنان، حیثیت

هر کدام را نیز در نظر داشتند، حیثیت هر کدام، رتبه هر کدام... خود ایشان مگر نسبت به مرحوم انصاری رضوان الله علیه ایشان فرمودند که من وقتی که به ایشان نگاه می کردم، گویا به پیامبری از پیامبران الهی دارم نگاه می کنم!

درست؟! مگر ایشان نمی فرمودند؟ و چقدر ادب و چقدر احترام و چه مسائلی بین خود و ایشان داشتند؛ و چه کارهایی، چه کارهایی که واقعا من وقتی بعضی هایش را برای دوستان بیان می کنم، تعجب می کنند که: عجب! ایشان هم یک همچنین کارهایی انجام می دادند برای استادشان؟!!

ولی در عین حال هر کدام رتبه خاص خودشان را داشتند. قطعا موقعیت مرحوم حدّاد قابل مقایسه با مرحوم انصاری در نزد مرحوم والد نبود، قابل مقایسه نبود. او در یک افقی بود و او در یک افق دیگر؛ گرچه هر دو مراتبی را طی کرده بودند و خود مرحوم انصاری رضوان الله علیه در اواخر عمر به آنچه را که مطلوب و مقصودشان بود رسیده بودند، ولی رسیدن داریم تا رسیدن؛ سعه داریم تا سعه، و هر کدام از این ها دارای رتبه و مقام خاص به خود را

داشتند، و بر اساس همین رتبه، امور خود را تدبیر و ترتیب می‌دادند.

من به مرحوم آقا عرض کردم: آقا شما در مطالبی که با مرحوم آقای انصاری از نظر فتوایی اختلاف دارید چه می‌کردید؟

ایشان یک تأملی کردند و فرمودند: احتیاط می‌کردم.

خب شما این سخن را بگذارید در کنار آن مطلبی که نمی‌دانم در جلد سوم اسرار یا در جلد دوم آورده‌ام که اگر این لیوان، لیوان منهی باشند و شما بگویید بخور جلوی ما گفتند، بنده بودم، اخوی بود من بدون تأمل آن را تناول می‌کنم.

خب این حرف را چه کسی دارد می‌زند؟ یک مجتهدی دارد این حرف را می‌زند که قطعا از اقران خودش حدّاقل اعلم است. او دارد یک همچین مطلبی را می‌گوید. او چه برداشتی از این شخصیت دارد که در این جا نمی‌گوید احتیاط می‌کنم؟ آنجا می‌گوید احتیاط می‌کنم، اما اینجا نمی‌گوید احتیاط! با اینکه هر دو از اولیاء خدا، هر دو از بزرگان، هر دو

از عرفاء، هستند و حرفی در آنها نیست. به هر دوی

این‌ها ما امید شفاعت داریم؛ توجه کردید؟

این را می‌گویند مراقبه؛ یعنی چه؟ یعنی شما هر

قدمی را می‌خواهید بردارید، منطبق با آنچه را که

تشخیص می‌دهید بدون اینکه خودتان را گول بزنید،

بدون اینکه اغماض کنید، بدون اینکه تأویل و توجیه

کنید، بدون اینکه چشمتان را ببندید، طبق همان

حرکت کنید. اگر مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه آنچه را

که راجع به مرحوم انصاری فرمود و خود عمل

می‌کرد راجع به مرحوم حدّاد عمل می‌کرد، همین‌جا

می‌ایستاد و دیگر نمی‌توانست بالا برود؛ اینجا باید از

این افق رد بشود، آنجا باید احتیاط کند، آنجا باید

مخالفت کند. ایشان با بعضی از افراد بودند قبلاً

خدمت رفقا عرض کردم ایشان با خیلی از بزرگان

تماس داشتند و ارتباط داشتند. یک‌دفعه یک

قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، من با ایشان بودم، نمی‌دانم

در نجف بوده ... من آن موقع سنم حدود هفده سال

بود، حالا چون ممکن است ذکر افراد بشود، از ذکر

اسامی اشخاص خودداری می‌کنیم. یک نفر به یک

شخصی که وصی هم بود، وصی مرحوم قاضی بود،

به یک نفر که حالا اسم نمی‌برم، یک دستورالعملی داده بود، یک مطلبی، یا از او درخواست کرده بود، یک چیزی، او گفته بود که این را انجام بده، او درخواست کرده بود.

من سنم حدود هفده سال بود. رو کردم به مرحوم آقا، گفتم: آقا حالا این دستورالعملی که ایشان دادند درست بوده؟

یک بچه هفده ساله، حالا دارد برای بزرگان تعیین تکلیف می‌کند! خب علی‌کلّ حال همیشه اینطوری بودیم. گفتم حالا این که ایشان گفته‌اند درست بوده؟

مرحوم آقا یک خنده‌ای کردند، خیلی پرمعنا، و هیچ نگفتند.

خب از این هیچ نگفتن، آدم چه درمی‌آورد؟ خب اگر درست بوده می‌گفتند بله درست است دیگر، اشکال ندارد، همین‌طور است، به این خاطر و به این دلیل ایشان این را گفته‌اند و از من هم رفع شبهه می‌کردند؛ چون من هم بالاخره نسبت به این دستور مشکل داشتم.

گفتم آقا جان اگر من جای آن شخص بودم،  
نمی‌بایست به این مطلب ترتیب اثر بدهم.

ایشان خندیدند و دیگر هیچ جوابی ندادند.

خب ما [از این سکوت و خنده] خیلی مطالب  
می‌فهمیم. یعنی آن کسی که با بزرگان ارتباط دارد،  
از کیفیت صحبت، از جواب، قرائن، شواهد، خیلی  
مطالب می‌فهمد، خیلی چیزها دستش می‌آید. توجه  
کردید؟ در حالی که همین قضیه را شما ملاحظه  
می‌کنید که خب مخالفت است دیگر، معنای [این  
خنده و سکوت] این است که مخالف است؛ منتها  
حالا تأدباً چیزی نمی‌گوید، تأدباً حرفی نمی‌زند و  
نظیر این قضیه هم زیاد اتفاق افتاد، همانطوری که  
نسبت به خودشان هم بعضی مطالب بود، البته خب  
ضرورتی در گفتن نیست، ولیکن ما می‌دیدیم که  
ایشان به همان تشخیص خودشان عمل می‌کنند. اما  
صحبت در این است وقتی که در قبال استادشان قرار  
می‌گیرند چه؟ آنجا هم همین‌طور است؟ که آقا شما  
حالا این مطلبی که فرمودید من بروم راجع به آن یک  
قدری فکر کنم! یک قدری تأمل کنم! بینم حالا  
چطور می‌شود؟! این‌طور؟ یا اینکه یک همچنین

تعبیری می‌آورند که: من بلادرنگ این را تناول می‌کنم.

خب این می‌شود مراقبه؛ آن کسی که در این راه حرکت می‌کند و به این کیفیت هست، در هر لحظه‌اش دارد صعود می‌کند، چون نفسش را گذاشته در این خط، نفسش را گذاشته در این مسیر، چشمش را نمی‌بندد، گوشش را نمی‌گیرد، و نمی‌گوید: حالا ببینیم چه می‌شود.

"حالا ببینیم چه می‌شود" یعنی باختی، تمام شد!

حالا ببینیم چه می‌شود" یعنی قافیه را باختی!" حالا عیب نداره این کار را بکنیم" یعنی تمام شد!

چرا؟ چون هر لحظه زندگی انسان یک حرکت است. امروز در اینجا توقف کردیم، این توقف باعث می‌شود که در جای دیگر توقف کنیم. امروز اینجا اغماض کردیم و چشم پوشانیدیم، باعث می‌شود این چشم پوشاندن ادامه پیدا کند؛ فردا نسبت به یک مطلب مهم‌تری چشم می‌پوشانیم ها! پس فردا نسبت به مطلب دیگر، سال دیگر همین‌طور، بعد ما تبدیل می‌شویم به یک دستگاه ماست‌مالی! به یک دستگاه

رفو و اتو! دیده‌اید رفو می‌کند عیب‌ها را و می‌پوشانند؟! نفس اصلا تبدیل می‌شود؛ این نفس اصلا حقیقت را نمی‌تواند بفهمد.

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است. یک وقتی من فکر می‌کردم، یک کسی را می‌خواستند یک وقتی انتخاب کنند. الآن هم تمام شد و رفت پی کارش. بعد من دیدم چرا یک عده خاصی دارند این را انتخاب می‌کنند؟ مانده بودم! آخر این‌ها مثلا فلان و چه و ... این چه قضیه‌ای است؟ می‌دانستم که این چه کاره است، در آن شک نداشتیم، خبر [داشتیم]، بعد هم که معلوم شد. اما این چه قضیه‌ای است که این نفس تمایل به این فرد پیدا می‌کند؟ این بالاخره یک قضیه است، مسئله است دیگر. چرا به این تمایل پیدا نمی‌کند، چرا به آن تمایل پیدا نمی‌کند؟

این که این تمایل پیدا می‌کند از کجاست؟ بعد دیدم آخر بابا این همان است اصلا! این دو در یک افق هستند! وقتی در یک افق هستند، بخواهی نخواهی اصلا کشش دارد! اگر هم از او بررسی می‌گوید نمی‌دانم، دل است دیگر! دل است! می‌کشد!

توجه می‌کنید؟ اصلاً خودبه‌خود این تمایل دارد  
و در اینجا خیلی مطالب است ها! خیال می‌کنم  
خدمت رفقا در یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان  
بود و صحبت شد که چرا نفس و قلب شما یک‌دفعه  
می‌بینید تمایل به یک قضیه پیدا می‌کند در حالتی که  
قبلاً نبوده، قبلاً این تمایل نبوده؟ چه قضیه‌ای اتفاق  
افتاده؟ چه حادثه‌ای به وقوع پیوسته که این که قبلاً  
شما نسبت به او تنفر داشتید الآن تمایل دارید؟ یا این  
که به او قبلاً تمایل دارید الآن از او تنفر دارید؟ در  
اینجا چه واقعه‌ای به وقوع پیوسته؟ این از آن  
چیزهایی است که خیلی باید به آن دقت کرد و روی  
آن تأمل کرد. آدم نگاه می‌کند می‌بیند که هیچ دلیلی  
هم پیدا نمی‌کند. آخر اگر به قیافه است؟ چه عرض  
کنم! به سواد است؟ خدا انشاءالله همه را عرض کنم  
حضورتان که عنایت کند! نمی‌دانم ... هرچه ...  
حالا من چه می‌دانم! به هرچه نگاه می‌کنی [طرف  
وجهی ندارد] ولی می‌بینی دل دارد به این طرف  
می‌رود. این چه قضیه‌ای اتفاق افتاده؟!

اینجا خطر است! خطر اینجاست که انسان

یکدفعه نگاه می‌کند می‌بیند دارد هی برای این  
محسّنات می‌شمارد: این است، این است، این است  
...

خب بابا! اشخاص دیگر هم هستند، این‌ها هم  
هستند.

نه، نه، این بد است، این فلان است، این فلان  
می‌کند، این کار را می‌کند ...

حالا همین شخص می‌آید هزار درجه بدتر از  
بقیه، و حالا که گیر کرده شروع می‌کند به توجیه و  
رفو کردن و این هم که از اول نفسش شده کارخانه  
رفو، شده کارخانه ماست‌مالی، شده کارخانه توجیه  
و غیر از رفو صادرات دیگری ندارد، ماشاءالله! مگر  
کارخانه موادش چیست؟ موادی که می‌آید در یک  
کارخانه کائوچو و مس و سیم و فلان است، از آن  
طرف فرض کنید یک ماشین می‌آید بیرون دیگر. این  
هم از این طرف کلک و دروغ و حقه‌بازی و بالا  
کشیدن و دزدی و ... این هم مواد این کارخانه است.  
خب نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش معلوم است  
که چه خواهد شد. شروع می‌کند همه هی رفو  
کردن: این بود، آن بود، ما نبودیم، این چه بود، نه

خیر، صلاح آن موقع بود، صلاح این موقع است، آن  
موقع اقتضاء، این موقع ...

همین طوری شروع می‌کند بالا و پایین را به هم  
می‌دوزد. بدبخت! خب یک قدم بیا عقب، این قدر  
خودت و بقیه را بدبخت نکن. یک غلط کردم بگو،  
هم خودت را راحت کن و هم بقیه را! این غلط کردم  
را نمی‌گوییم، آسمان را می‌چسبانیم به زمین، زمین  
را می‌چسبانیم به هوا. این چه فایده‌ای دیگر دارد؟  
چه نتیجه‌ای دیگر دارد؟

توجه کردید؟ مرحوم آقا به شاگردان و  
تلامذه‌شان می‌گفتند راه‌تان برعکس باشد! توجیه در  
کار نیست، رفو کردن در کار نیست، چشم‌پوشی در  
کار نیست، چشمت را این‌طور باز کن! هان! نه  
این‌که چشمت را ببند.

یکی می‌گفت این‌جا هرچه را می‌بینید باید چشم  
را ببندید و سر را بالا نیاورید!!

هرچه می‌بینید چشم را ببندید و سر را بالا  
نیاورید!! مگر اینجا طویله است آقا؟! چشم را ببندید  
و سر را بالا نیاورید! خیر سرمان اسم ما را آدم

گذاشته‌اند، گوسفند نگذاشته‌اند، به ما آدم می‌گویند، انسان می‌گویند.

توجه کردید؟ این مسیر می‌شود مسیر سلوک. این می‌شود مراقبه، این مراقبه همان سلوک است. پس سلوک ذکر و این‌ها به تنهایی نیست. سلوک عبارت است از مراقبه که انسان هر قدمی را که می‌خواهد بردارد چشمش را اینطور ... اینی که هست، چهار برابر دیگر اضافه کند و باز کند که آن حرکتی که می‌خواهد بکند، احساس کند که نفسش تغییر کرد.

امروز یک تغییر کرد، فردا یک تغییر دیگر، یک‌دفعه نگاه می‌کند می‌بیند عجب! یک سال گذشته، پارسال این‌طور بود، این‌طوری فکر می‌کرد، راجع به افراد این‌طوری فکر می‌کرد، الآن می‌خندد! هر هر می‌خندد! پارسال نمی‌دانم راجع به مسائل این‌طور نظر می‌داد، با افراد می‌نشست: آقا فلان قضیه چه شده؟ شما از مطالب چه خبر دارید؟ از قضایا چه خبر ...

الآن تا بخواهند از این حرف‌ها بزنند: خدا حافظ شما! و می‌رود و اصلاً نمی‌خواهد بشنود، اصلاً

نمی خواهد بشنود.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

ملول است، الآن آن چیزی که سابق به دنبالش

بوده، این طرف، آن طرف، نگاه کند، ملائکه را ببیند،

با ملائکه باشد و چه و چه و چه، خواهی می فرماید

به جایی من رسیده‌ام که حتی از صحبت ملک ملولم؛

من فقط به ذات دارم توجه می کنم و نفس من منغمس

در ذات است و نمی توانم به مرتبه اسماء و صفات

که مرتبه وجودی ملائکه است تنزل پیدا کنم.

قال و مقال عالمی می کشم از برای تو

این می شود برنامه. این برنامه همان به اصطلاح

مراقبه است، همان مراقبه‌ای که مورد نظر بزرگان

بود. یعنی انسان حرکتش، فعلش، صحبتش،

تکلمش، حرفی که می خواهد بزند، برخوردی که

می خواهد بکند، فردی که دارد می آید پیش او که با

او حرف بزند، از اول می گوید تو که هستی؟ کدام

طرفی هستی؟ هان! تا می گوید کدام طرفی هستی،

باخت! تمام شد! به این طرف و آن طرفش چکار

داری؟ بین حرفش چیست! وقتی می آید یک چیزی

به تو بگویند: کدام طرفی هستی، چپی، راستی،  
نمی دانم از این تعبیر جدیدی که امروزه هست: اگر  
آن طرفی هستی، بدانیم با تو چه بگوییم ... اگر  
این طرفی هستی ... هیچ وقت نمی گویی بابا حرفش  
چیست، مگر همه حرف ها را باید این طرفی ها بزنند؟  
حالا دو تا حرف هم از آن طرفی بشنو! چه اشکال  
دارد؟

گاهی اوقات شیطان هم می آید انسان را نصیحت  
می کند! شیطان ها! همین شیطان! مگر نمی گویند  
بی خود شیطان را بدنام نکنید؟ خود شیطان.

یکی از انبیاء به شیطان گفته بود که آیا تو برای  
من هم دام می اندازی؟

گفت بله برای تو هم دام دارم

گفت: چه؟ چطور؟!

گفت: وقتی که می روی خانه نمی دانم مادرت،  
این ها و برایت یک آتش خوبی می پزد، آن آتش را که  
داری می خوری همچین خیلی خوشت می آید،  
اضافه بر برنامه خوشت می آید، یک خرده حالت  
تعلق به دنیا برایت پیدا می شود، هان! آن موقع من  
شروع می کنم کف زدن! به به به! این نبی الله را هم

خلاصه گیرش انداختم!

البته شیطان دنبال ما نمی آید ها! ما دنبال شیطان هستیم! شیطان نیاز ندارد دنبال ما بیاید، ما خودمان الحمدلله جلوتر از شیطان می رویم او دنبال ما می آید! می گوید بابا بایست اینطوری هم نمی خواهم اغوایت کنم! این طوری هم ... خیلی داری تو مایه می گذاری اضافه بر برنامه!

این شیطان سراغ انبیاء می رود، سراغ اولیاء می رود، سراغ آنها می رود. سراغ ما نمی آید، بی خود گردن شیطان نیندازیم، همه را خودمان می خواهیم. می گفت شیطان را بدنام نکن، بی خود گردن شیطان نیندازیم.

درست شد؟ آن پیغمبر دید هان! خوب جایی خلاصه شیطان ...

گفت بر من که بروم دیگر از آن آش ها بخورم. شیطان گفت بر من هم [لعنت] که دیگر بیایم کسی را نصیحت کنم. آمدیم یک چیزی بگوییم او گرفت و خلاصه دکان دستگاه ما کساد شد. دلمان خوش بود که اقلّاً با یک آش خوردن از آن حالت

توجهش کم می‌شود.

خلاصه خیلی مطلب دقیق است، مطلب خیلی دقیق و حساس است دیگر.

خب ایام ماه ذوالحجّة نزدیک است و آن ماهی است که از خصوصیات و آثارش پیدا است که فضای این ماه، مخصوصاً آن ده روز اولش، عجیب فضای توحیدی است. یعنی حال و هوای این چند روز، همین‌طور توحیدی است و اشتداد پیدا می‌کند تا اینکه اختتام و نهایت شدتش دیگر می‌رسد به روز دهم که روز عید قربان است.

اذکاری که در این دهه هست، همان اذکار مستحبی است که از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است: لا إله إلا الله عدد الليالي و الدهور...، قبلاً هم خدمت رفقا عرض کرده‌ام که این اذکار را خوب است که انسان حداقل یک مرتبه و بهتر است ده مرتبه و با تأمل بخواند، با دقت بخواند، و رویش فکر کند که این لا اله إلا الله، عدد الليالي و الدهور یعنی چه؟ لا اله إلا الله عدد لمح العيون، این چشم را که می‌زنیم یعنی چه؟ این لا اله إلا الله که مثلاً حضرت می‌فرماید به اندازه شعر، به اندازه وبر، به اندازه

شوک، به اندازه شجر، به اندازه رمل‌ها، به اندازه قطره‌ها، به اندازه دریاها، این یعنی چه؟ این چه حقیقتی است که به این تعابیر امام علیه السلام برای ما بیان می‌کند. خیلی اذکار، اذکار عجیبی است و خوب است که انسان روزی ده مرتبه در ماه ذوالحجه این‌ها را بخواند.

روزه بسیار بسیار مستحب است در این دهه و همین‌طور دعای روز عرفه که بسیار دعای عجیبی است؛ همین‌طور روزه روز عرفه. ولی اگر روزه باعث ناتوانی بشود که انسان از دعا بماند، دعا ارجحیت دارد، و دعا عرفه بسیار بسیار دعای عجیبی است. البته آنچه که در مفاتیح است، یک زائدی هم دارد و آن زائد، جزو دعا نیست، و دعای آن حضرت با همین یا ربّ یا ربّ تمام می‌شود. آن زائد زیادی است و به نظر بنده قطعاً از دعا نیست، و اصلاً از بعضی فقراتش من که نمی‌توانم درک صحیحی داشته باشم، الهی انا الفقیر فی غنای، فکیف لا اکون فقیراً فی فقری؛ من معنای این را نمی‌فهمم چیست و به چه جهتی گفته می‌شود. حالا این چه غنایی

است؟ چه فقری است؟ آیا امام علیه السلام این فقر  
ظاهری را فقر به حساب می‌آورد؟ خلاصه دعا را  
نباید اضافه کرد.

در نسخه اصلی که مربوط به سیدبن طاووس  
هست، در آن نسخه‌های اصلی این زیادی دعا وجود  
ندارد. فقط در یک نسخه این زیادی است و این هم  
از کارهای بسیار اشتباه و غلطی است که این افراد  
انجام می‌دهند، همیشه هم بوده، الآن هم هست؛ الآن  
هم هست. همین کم و زیاد کردن‌ها، همین حذف و  
زیاده کردن‌ها، و تراشیدن و نمی‌دانم سانسور کردن  
و این‌ها، خب واقعا خلاف است، این‌ها همه خیانت  
است، خیانت است.

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت‌نامه  
حضرت را بگیریم و یک مقدارش را از پیش خودمان  
حذف کنیم، و بعد شروع کنیم ترجمه کردن؛ خب  
این خیانت است.

یا سایر مطالب دیگر، این‌ها چیزهایی است که  
متأسفانه بوده و هست. آن خطاط، آن شخص، بنابر  
سلیقه خودش می‌آمد و دعا را برمی‌داشت و یک  
دعای دیگر به آن فقرات اضافه می‌کرد، که این

خودش فصل خیلی مفصلی دارد. در حالی که مطالب امام فرق می‌کند، حال امام، سخن امام، کلام امام، تفاوت می‌کند و انسان نباید تصرف کند. این دعا را مشخص است که وقتی که حضرت به یا ربّ یا ربّ می‌رسند، دیگر مطلب تمام است، یعنی هرچه سخن است گفته‌اند و هرچه باید به خداوند عرض کنند، عرض کرده‌اند؛ دیگر این یا ربّ یا ربّ می‌آید تمام می‌کند و بعد هم مسئله تمام است.

و در این رساله‌ای که اخیراً بنده راجع به نوروز دارم می‌نویسم، راجع به این مسئله حذف و تغییرها یک مقداری توضیحاتی داده‌ام که چطور آن شخص کاتب وقتی یک کتابی را که متعلق به یکی از بزرگان است را می‌خواهد استنساخ کند، برمی‌دارد از خودش اضافه می‌کند، و دیگری خیال می‌کند که این به خود کتاب مربوط است و به اصل خود کتاب ارتباط دارد و بعد هم یک اشکالاتی پیدا می‌شود.

تمام وزر و وبال‌ها برمی‌گردد به آن شخصی که خیانت کرده، خیانت کرده. خیانت فقط به این نیست که فقط ... این خیانت است، آدم بیاید کم کند، زیاد

کند، گزینشی عمل کند. شما یک مطلبی را می‌خواهید نقل کنید، نصفش را بگویید، نصفش به صلاح نیست! خب این خیانت است دیگر، خیانت شاخ و دُم ندارد.

یا فلان قضیه را نگوید، فعلا به صلاح نیست، فلان چیز را بگوید ... همه این مطالب از یک قماش است. خلاصه هر جا که پای نفس در کار است، اینگونه مطالب هم هست.

دعای روز عرفه بسیار دعای عجیبی است، بسیار عجیب است، و چه خوب است که رفقا وقتی که دعا را می‌خوانند به معانی‌اش هم توجه داشته باشند. مفاتیح با ترجمه‌ای باشد که این مضامین را داشته باشند. خیلی دعای عجیبی است‌ها! اصلا مثل دعای ابی‌حمزه ثمالی تمام خصوصیات و شراشر وجود انسان و مسائل و مراتب و ... همه را حضرت می‌آورند رو و برای انسان شرح می‌دهد و توضیح می‌دهند و خود را در قبال پروردگار عرضه می‌دارد که من این هستم، من این طور بودم، این طور بودم، از عدم مرا به وجود آوردی، دست مرا گرفتی، در دامان تربیت بزرگان و در دامان تربیت خودت مرا تربیت

کردی، راه را به من نشان دادی.

واقعا وقتی که انسان این دعا را می خواند به فکر خودش نمی افتد؟ خودش چه بوده؟ الآن کجاست؟ هان؟ به فکر خودش نمی افتد؟ خدا می توانست راه دیگری برای او درست کند، نقشه دیگری که اینجا نباشد، در این مکتب نباشد، بر سر این سفره نباشد؛ می شد یا نمی شد؟ اما خدا نکرد! آورد، آورد، پیچاند، پیچاند، رفت دور زد از آن طرف، هرکس را به تناسب حال خودش، هرکس به تناسب موقعیت خودش ... وقتی شما نگاه می کنید این دعای روز عرفه را می خوانید، انگار اصلا امام حسین دارد از ما حرف می زند! اصلا دارد پرونده ما را می ریزد رو! هان! آن وقت آدم قدر می داند: عجب! این خدا ...

من جداً می گویم، این قضیه مربوط به خودم را می گویم هر کدام از رفقا برای خودشان هم دارند والله! قسم می خورم که اگر خداوند دست مرا نگرفته بود، اگر خداوند دست مرا نگرفته بود، خصوصاً بعد از فوت مرحوم آقا، معلوم نبود من الآن کجا بودم. یعنی من این قضیه را به عنوان تواضع

نمی‌گویم، تواضع یک جایی دارد برای خودش،  
وقتی یک واقعیته هست چرا آدم نگوید؟ چرا آن  
ممتی را که خدا بر سر انسان دارد، چرا انسان نیاید و  
آن را درک نکند و ابراز نکند و اظهار نکند؟

الآن وقتی که نگاه می‌کنم به جامعه، وقتی که نگاه  
می‌کنم به زملاء، وقتی که نگاه می‌کنم به اقران، به  
همه افراد، وقتی که نگاه می‌کنم، می‌بینم که عجب!  
آیا برای خدا کاری داشت که بجای این مسیری که  
برای ما قرار داد، یک مسیر دیگری قرار بدهد، تا ما  
هم در همان حال و هوا باشیم؟

چند سال پیش بود یک نفر آمد پیش من، گفت  
آقا شما بیا با فلان کس صحبت کن؟ برای یک  
مسئولیتی، فلانی، می‌خواهی قبول کن ...  
گفتم: آقا جان فایده ندارد.

گفت: شما حالا بیا صحبت کن، شاید صحبت  
شما را بپذیرد این شخص.

گفتم: آقا جان فایده‌ای ندارد، این بارش را بسته!  
مسیرش را انتخاب کرده! وقتی مسیر انتخاب شده  
دیگر من چه بیایم بگویم؟ نرود میخ آهنین در سنگ؛  
آب در هاون کوبیدن است.

این نپذیرفت و رفت خلاصه سراغ همان شخص  
تا او را متقاعد کند برای اینکه بیاید. او هم خب مرا  
می شناسد؛ حرف مرا، کلام مرا، افکار مرا، این ها را  
می شناسد.

وقتی که برگشت گفتم: هان! صَبِّحْکُمُ اللّٰه!

می گفتم: آنچه کردم، نتوانستم او را قانع کنم بر  
اینکه از آن راهی که در پیش گرفته برگردد و الان  
خود او دارد می گوید که من نادمم! خودش دارد  
می گوید!

خب ببینید، چه کسی دست ما را گرفت؟ خب  
من هم یکی مثل این! چه فرق می کند؟ مگر گروه  
خون من فرق می کند؟ من هم مثل این، او هم مثل  
من. چه کسی دست مرا گرفت؟ این دعای روز عرفه  
می آید می گوید هان! حواست باشد! آن کسی که این  
فکر را در مغزت انداخت که بود؟ آن کسی که این  
تمایل را در قلبت قرار داد که بود؟ آن کسی که نفرت  
دوری از دنیا و تعلقات دنیا را ... آن بزرگان، آن ها  
که آمدند و تزریق کردند، حک کردند، تزریق کردند،  
انشاء کردند، املاء کردند، بیان کردند، آنها ... مگر

از خودت آوردی؟ اگر از خودت است، بسم‌الله!

یک دفعه می‌بینید یک جا پای آدم لغزید: ای وای!

دارد این هم مثل همان می‌شود!

بگو خدایا غلط کردیم! توبه کردیم بابا! همان،

همان خودت درست می‌گویی، همان! توبه کردیم!

خدا می‌گوید می‌خواهی به تو بفهمانم که دست

خودت نیست؟ توفیق دست خودت نیست؟

می‌خواهی بفهمانم یا نه؟ خیلی مهم است این دعای

روز عرفه، خیلی مهم است. و برای انسان هم دیگر

فرصتی پیش نمی‌آید ها! انسان باید از این فرصت‌ها

استفاده کند.

روز عید قربان هم که خب جای خودش را دارد

و خوب است که رفقا روز عید قربان نماز عید را

بخوانند، حالا یا به جماعت یا فرادی، یا چند نفری

در منزل، دیگر آن بسته به میل خودشان است و توجه

داشته باشند اثرات این نماز در روز عید قربان، اگر

بیش از روز عید فطر نباشد کمتر نیست! بسیار بسیار

... اولیاء الهی و عرفاء روی نماز عید قربان خیلی

توجه داشتند، خیلی توجه داشتند.

آن یک آثار دیگری دارد، یک حال و هوای

دیگری دارد، یک فضای دیگری دارد، اما عید قربان  
یک فضای دیگری دارد و حال و هوای دیگری دارد.  
علی کلّ حال مهم‌ترین مطلب در این ماه مبارک،  
همان‌طوری که عرض شد، پرداختن به مراقبه و عمل  
به آنچه را که بزرگان در این خصوص بیان کرده‌اند  
است.

ان شاء الله خداوند ما را نسبت به آنچه که راه  
وصول به خود اوست، و مقتضی و اسباب حرکت به  
سوی اوست موفق داشته و نصیب بفرماید و از آنچه  
که موجب انحراف و اعوجاج از آن طریق است، همه  
ما را مصون بدارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ